

ای پادشاه خجانب داد از غم تنهایی  
دل بی تو بر جان آمد وقت است که با زاری



حافظ

# تنها

هیچ فریاد رسی نیست چرا؟  
از عزیزان نفسی نیست چرا؟  
من سرگشته در این وادی غم  
بهر من هیچ کسی نیست چرا؟  
مرغ جانم شده زندانی غم  
او رها از قفسی نیست چرا؟  
چشم من مانده به این راه کویر  
هیچ بانگ جرسی نیست چرا؟  
سهمم از سفره ی رنگین خیال  
قدر بال مگسی نیست چرا؟  
مزرع کوچک امید مرا  
کشته جز خار و خسی نیست چرا؟  
سرنوشتم شده از روز نخست  
مهلت پیش و پسی نیست چرا؟

پنجم جولای ۲۰۰۳  
هیوستون - تکزاس